

## نقد پژوهش‌های تجربی و پوزیتیویستی در علوم اجتماعی، با تکیه بر آراء تئودور آدورنو

یحیی بوذری نژاد<sup>۱</sup>، شاهین زرعیما<sup>۲</sup>

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۱۰/۲۵

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۰۸/۱۹

### چکیده:

پژوهشگران تجربه‌گرا از آغاز قرن نوزدهم مبنای علم و به تبع آن معنای آن را دگرگون ساختند. اگر پیش از آن، شعاع دایره معرفت، تمامی علوم و دانش‌های بشری اعم از عقلانی، و حیانی، حسی و... را به رسمیت می‌شناخت، پس از عصر روشنگری و تفسیر تجربی و حسی تجربه‌گرایان و پوزیتیویست‌های متقدم و منطقی از علم، طول این شعاع روز به روز کاسته می‌شد تا بدانجایی که «حس»، تنها مرجع معتبر برای به محک آزمون کشاندن صدق و کذب یک گزاره و در نتیجه علمی و غیرعلمی بودن آن شناخته شد. پژوهشگران تجربه‌گرا پس از تعیین تعریفی معرفت‌شناسانه و مشخص از علم، منطقی روش‌شناختی و طبعاً تجربه‌گرایانه برای آن پی ریخته و علاوه بر علوم طبیعی، سعی در تعمیم و بسط آن به حوزه علوم اجتماعی نیز کردند. این مقاله در ابتدا به شکلی موجز به تبیین مفهوم تجربه‌گرایی و پوزیتیویسم و سیر تکوین و تکامل و تعمیم آن به علوم اجتماعی پرداخته و پس از آن به تحلیل و بررسی نقدهای تئودور آدورنو (به عنوان یکی از اعضای اصلی مکتب فرانکفورت) به این مکتب و همچنین پوزیتیویست‌های منطقی و عقل‌گرایان انتقادی می‌پردازد و در نهایت چرایی ناشایستگی و نابایستگی تعمیم مطلق روش‌شناختی حاکم بر پژوهش‌های تجربی و پوزیتیویستی را به حوزه علوم اجتماعی از منظر وی تبیین می‌کند.

**واژگان اصلی:** تجربه‌گرایی، پوزیتیویسم، عینیت، وحدت بخشی روش‌شناختی، کلیت اجتماعی، روابط دیالکتیکی.

۱. دانشیار علوم اجتماعی دانشگاه تهران، تهران، ایران.

۲. کارشناسی ارشد علوم اجتماعی دانشگاه تهران، تهران، ایران. (نویسنده مسئول) shahin.zarpeyma@gmail.com

## مقدمه

تجربه‌گرایی<sup>۱</sup> یکی از گرایش‌های اصلی در فرایند معرفت‌شناسی است که از قرن ۱۶ میلادی به بعد در قالبی نوین در مقابل عقل‌گرایی و به واسطه فرانسویس بیکن، پی‌ریزی و بعدها توسط فیلسوفانی همچون جان لاک، دیوید هیوم، جان استوارت میل و... تقویت شد. بیکن در کتاب خود تحت عنوان «ارغنون نو» در مقابل کتاب ارغنون ارسطو و به نشانه فراروی از کار او، اولین حمله‌ها را به اسکولاستیسم و قیاس‌گرایی تدارک دید و رهیافتی آزمایشی، تجربی، مشاهده‌ای و استقرایی را در مقابل آن عرضه کرد و پس از او جریان تجربه‌گرایی فلسفی بریتانیایی (لاک، میل، هیوم و برکلی) توانست بر پوزیتیویسم متعارف و منطقی قرون ۱۹ و ۲۰ تأثیر چشمگیری بگذارد. (محمد پور، ۱۳۸۹: ۹۱-۹۲) از منظر فلاسفه تجربه‌گرا، تجربه‌گرایی روشی برای کسب معرفت است که بر تجربه و حس به عنوان تنها ابزارهای تحصیل شناخت و تسلط بر طبیعت تأکید دارد و منابع دیگر شناخت همچون وحی و عقل و شهود و... را با برچسب علم کاذب یا شبه علم طرد می‌کند و تنها دانش تجربی و مشاهده‌آموز پذیر را که به وسیله پژوهش نظام مند در باب طبیعت و سودای تسلط بر آن- به دست می‌آید به رسمیت می‌شناسد. پوزیتیویسم<sup>۲</sup> یا اثبات‌گرایی نیز در قرن ۱۹ در امتداد تجربه‌گرایی ایجاد شد و در حقیقت این دو رابطه تنگاتنگی با هم دارند و هر دو مبانی شناخت را دانش‌آموز پذیر می‌دانند، دانشی که در قالب حس یا مشاهده، ظرفیت به محک تجربه و آزمایش کشیده شدن را دارا باشد. مکتب پوزیتیویسم شرح تجربه‌گرایانه از علم را برای تحصیل معرفت پذیرفته و از آن رویکردی برای نگرستن و تحلیل جامعه استخراج کرده است. (بتون و کرایب، ۱۳۸۴: ۶۷) این مقاله در صدد آن است که به بررسی و تبیین آراء انتقادی یکی از نظریه پردازان مکتب فرانکفورت، یعنی تئودور آدورنو<sup>۳</sup> (۱۹۶۹-۱۹۰۳) در باب پژوهش تجربی و پوزیتیویستی در علوم اجتماعی بپردازد. دلیل پرداختن به این موضوع از منظر آدورنو آن است که وی به عنوان یکی از فلاسفه و جامعه‌شناسان مطرح آلمان در سده بیستم در جامعه ما کمتر شناخته شده است، آدورنو در میان سایر صاحب نظران مکتب فرانکفورت اندیشمندی بی‌بدیل بود، به گونه‌ای که هربرت مارکوزه و بعدها ایون شرت<sup>۴</sup> وی را فردی استثنائی و دارای هوش و استعدادی خیره‌کننده می‌دانند که با بزرگ‌ترین استعدادهای فلسفی و موسیقایی آلمان قرن بیستم، در ارتباط بود. (شرت،

1. Empiricism

2. Positivism

3. Theodor Ludwig Wiesengrund Adorno

4. Yvonne Sherratt

۱۳۸۷: ۲۹۲) و پیتز آزرین او را در کنار فیلسوفانی همچون هوسرل، هایدگر، گادامر و ویتگنشتاین، از جمله مهم‌ترین فلاسفه آلمانی زبان سده بیستم می‌داند. اندیشه‌های او که افق وسیعی از فلسفه و جامعه‌شناسی و نقد فرهنگی و ادبیات و موسیقی و سیاست را در بر می‌گیرد، همچنان برای متفکرین پست مدرن زنده و حائز اهمیت است. (احمدی، ۱۳۷۶: ۵) مسائل و پرسش‌های اصلی در این مطالعه آن است که:

۱- اساساً از منظر آدورنو، چه نقدهایی به مبانی پژوهش‌های تجربی و پوزیتیویستی در علوم اجتماعی وارد است؟

۲- چگونه است که نمی‌توان این روش‌ها را به نحوی انحصارطلبانه به حوزه علوم اجتماعی بسط داد؟  
 ۳- در صورت بسط آن‌ها به عالم انسانی چه عواقب و پیامدهایی دام‌نگیر جامعه انسانی خواهد شد؟ و...

نوآوری، اهمیت و ضرورت این پژوهش از سویی در شناخت ضعف‌ها و نقص‌های مبانی روش‌شناسی تجربی و پوزیتیویستی در علوم اجتماعی، «از منظر آدورنو» نهفته است که با توجه به غلبه‌ی رویکرد پوزیتیویستی در علوم انسانی کشور، فی‌نفسه موضوع بدیع و درخور تاملی در مباحث روش‌شناختی در علوم اجتماعی است که کم‌تر بدان پرداخته شده (مطابق تحقیق نگارندگان، تاکنون از منظر آدورنو به این قضیه و بدین وسعت پرداخته نشده) و از سویی دیگر از آنجایی نشأت می‌گیرد که مکتب فرانکفورت به طور عام و آدورنو به طور خاص، شدیدترین و در عین حال دقیق‌ترین نقدهای معرفت‌شناختی و روش‌شناختی را به اثبات‌گرایی، تجربه‌گرایی و عقل‌گرایی انتقادی و تعمیم و بسط آن‌ها به حوزه علوم اجتماعی داشتند، نقدهایی که شاید بتوان آن‌ها را یکی از عوامل اساسی در فرایند گذار از عصر مدرنیسم و اثبات‌گرایی به عصر پسامدرنیسم و فرآیند‌گرایی دانست. در مقالات متعدد و به نحوی متکثر به مکاتب و نحله‌های گوناگون مدرن و پست مدرن و متفکرین و صاحب‌نظران آن‌ها پرداخته شده است، اما آنچه مدعای این مقاله است و کم‌تر بدان پرداخته شده تبیین اندیشه‌های آدورنو در نقد تجربه‌گرایی در علوم اجتماعی است. نقدهایی که به زعم برخی از متفکران، نقشی اساسی در تزلزل بنیان‌های معرفتی مکاتب مدرن و اثرگذاری بر فلاسفه پست مدرن و شکل‌گیری دوران پسامدرن داشتند، اندیشه‌هایی انتقادی که هر چند نمی‌توان آن‌ها را در قالب مکاتب پست مدرن گنجانند، اما می‌توان به آن‌ها به عنوان حلقه‌ی تواصل مهمی نگریست که زمینه‌ی ایجاد آن مکاتب را بی‌ریخته و به تعبیر فرانسوایوتار «همچون اسنادی از پیشاتاریخ پسامدرنیته» (احمدی: ۴) بررسی می‌شوند. این پژوهش با

روشی اسنادی و کتابخانه‌ای و با منطقی توصیفی و نظری انجام پذیرفته است، در مسیر تحقیق مبانی پژوهش‌های تجربی و پوزیتیویستی و آراء آدورنو در نقد آنها از منابع گوناگون استخراج و توصیف شده و در مرحله نهایی با نگرشی تحلیلی نقدهای وی به محک داوری کشیده خواهد شد.

### ۱\_ اصول تجربه‌گرایی و پوزیتیویسم: به مثابه یکتا ابزار معرفت‌شناسی در علوم اجتماعی

بطور کلی، خطوط اصلی حاکم بر اندیشه تجربه‌گرایان را می‌توان بر حسب چند دکتین اصلی خلاصه کرد:

- ۱- «لوح سفید» پنداشتن ذهن انسان: مبتنی بر این دیدگاه، ذهن ما در بادی امر همچون لوحی سفید است که هرگونه شناختی از جهان به واسطه تجربه و حس بدان منتقل می‌شود.
- ۲- صحت و سقم هرگونه داعیه معرفتی را باید با معیار تجربه (مشاهده یا آزمایش) آزمون‌پذیر سنجید.
- ۳- طرد و نفی هرگونه ادعای معرفتی که در چارچوب تجربه آزمون‌پذیر نمی‌گنجد.
- ۴- عینیت علمی در گرو تفکیک صریح گزاره‌های تجربی و آزمون‌پذیر عینی و واقعی و داوری‌های «هنجارین»، ارزشی و ذهنی است. البته بعدها در اندیشه تجربه‌گرایانی چون پوپر بین دو مقام کسب شناخت و فرایند آزمون آن تمایز ایجاد شد که به تمایز میان مقام جمع‌آوری<sup>۱</sup> و قضاوت<sup>۲</sup> معروف شد. (بتون و کرایب، ۱۳۸۴: ۳۸-۳۹)

این اصول عمومی تجربه‌گرایی زیربنایی برای تعبیه و تکوین اصول اصلی حاکم بر اندیشه‌های پوزیتیویستی شد که بصورت کلی -فارغ از تشریح تکثر و تنوع نحله‌های گوناگون و برای شناخت عمومی آن- می‌توان آن‌ها را در چهار ویژگی زیر مشترک دانست:

- ۱- همه آن‌ها توصیف تجربی از علوم طبیعی را می‌پذیرند.
- ۲- در اندیشه قاطبه آن‌ها برترین و بالاترین و حتی یگانه شکل اصیل دانش، علم، به معنای تجربی و آزمون‌پذیر آن است.
- ۳- همه آن‌ها به تعمیم و تسری روش‌های علمی و روش‌شناسی در علوم طبیعی به حوزه مطالعات ذهن و حیات اجتماعی انسان‌ها در قالب علوم اجتماعی تاکید دارند.
- ۴- تشکیل یک «مهندسی اجتماعی»، به این صورت که با تثبیت و تأیید یک روش‌شناسی خاص و

1. Context of discovery

2. Context of justification

مبتنی بر علوم طبیعی و بسط آن به علوم اجتماعی به عنوان یگانه روش تحصیل معرفت و دانش اصیل در حوزه علم الاجتماع، قوانین علمی حاکم بر جامعه انسانی کشف و به واسطه آن - و در جهت تدوین طرح‌هایی برای اصلاحات اجتماعی و ترفیع تضادها- و با منطقی کاربردی و کارکردی روابط و رفتارهای انسان‌ها و گروه‌های اجتماعی کنترل و تنظیم شود. (همان: ۵۵).

## ۲\_ آدورنو، جامعه‌شناسی و پژوهش تجربی<sup>۱</sup>

### ۲-۱- عینیت و تقدم روش یا موضوع؟

پژوهشگران تجربه‌گرا به عینیت در علم معتقدند، بدین معنا که ما می‌توانیم جهان اطرافمان را به مثابه «شیء»<sup>۲</sup> ای فارغ از خود و بارهای تئوریک و باورها و ادراکات ذهنی خود ببینیم، کوششی در جهت مشاهده دقیق و عینی جهان (آنگونه که هست و نه آنگونه که باید باشد) که ویر آن را بی‌طرفی ارزشی<sup>۳</sup> می‌خوانند. (شارون، ۱۳۷۹: ۳۸) عینیت‌باوری<sup>۴</sup> به تعبیر برایان فی از منظر هستی‌شناختی رئالیستی و از منظر معرفت‌شناختی ریشه در باورهای پوزیتیویستی دارد و داعیه‌دار ارتباط ناگسستی حقیقت و پیشرفت علمی، توانایی اعمال بی‌طرفی ارزشی و قطع علاقه محقق و تخلیه پیش فرض‌های ذهنی در مقام پژوهش است. در این نگرش، عینی بودن، ملاک صادق بودن یک نظریه است و درجه عینیت یک رخداد یا نظریه با میزان تطبیق آن با واقعیت عینی بیرون از ذهن ما (واقعیت ابژکتیو) سنجیده می‌شود، چنانکه به تبع آن اشخاص و روش‌های پژوهشی نیز به میزانی که قادر به حذف و تخلیه عناصر ذهنی (سوبژکتیو) خود باشند، به همان میزان به عینیت علمی نزدیک‌تر می‌شوند. (فی، ۱۳۸۱:

۱. آدورنو در مقاله‌ای که در سال ۱۹۵۶ تحت عنوان «جامعه‌شناسی و پژوهش تجربی» (Sociology and Empirical Research) منتشر کرد، نقدهایی اساسی به روش‌های تجربی در علوم اجتماعی وارد ساخت که پل کانتون، بخشی از کتاب «جامعه‌شناسی انتقادی» خود را به نشر و ویرایش این مقاله تخصیص داد. در این مقاله (در راستای تدقیق بحث) هم از منبع انگلیسی و هم از منبع فارسی این مقاله بهره برده شده است، شایان ذکر است که در ادامه، هر جا به کانتون ارجاع داده می‌شود، در حقیقت، ارجاع به متن اصلی فارسی مقاله<sup>۵</sup> «جامعه‌شناسی و پژوهش تجربی» آدورنو می‌باشد.

2. Object

3. Wertfreiheit (value freedom)

4. Objectivism

۳۵۴) آدورنو اما هر نوع فلسفه را که صرفاً در پی همخوانی با امور واقع باشد و ادعای عینیت، تطبیق سوژه بر ابژه و از بین بردن فاصله آن دو را داشته باشد، به اندازه نظام‌های مفهومی مورد انتقاد همان فلسفه، پوچ، بی‌محتوا و محافظه کار می‌داند. (ویلسون، ۱۳۸۹: ۱۲۱) وی با توجه به تأکید زیاد روش تجربی بر تدوین قواعدی روش شناختی برای عینیت بخشی مطلق به موضوع شناخت در قالب ابژه‌هایی اجتماعی، معتقد است که مدعای عینی بودن موضوع مورد مطالعه در پژوهش‌های اجتماعی تجربی، از ریشه باطل است و در این پژوهش‌ها، عینیت، متمرکز بر «روش»‌ها است و نه بر «موضوع» مطالعه. وی مبتنی بر این دیدگاه نتیجه می‌گیرد که روش‌های عینیت بخشیده شده-خاصه در تعیین‌های انضمامی اقتصاد- نمی‌تواند از سطح صوری و عینی موضوع مطالعه فراتر رفته و به قلب آن رسوخ کند و در حقیقت در طی فرایند شناخت آنچه اصل است فرع می‌شود. او سپس به تشابه جامعه‌شناسی تجربی با انسان‌شناسی فلسفی-علازم میل هر دو به انفکاک از هم- در اولویت بخشی به افراد، فارغ از چارچوب‌های کلیت اجتماعی که آن‌ها را در مقام یک ابژه، به انسانی جامعه‌پذیر شده در هیات امروزی تبدیل ساخته اشاره می‌کند و بدین منوال، خطر شی‌وارگی<sup>۱</sup> ابژه در مقام شناخت در این پژوهش‌ها را گوشزد می‌کند. او با بیان این نکته که تلاش‌های بی‌وقفه و مجدانه روش‌های عینی برای تبیین و شناخت کامل و عینی واقعیت‌های صلب اجتماعی، پندار کاذبی را در ذهن می‌پروراند که گویا این واقعیت‌ها، اشیاء و اعیانی فی‌نفسه موجودند، به اقداماتی اشاره می‌کند که سعی در کتمان سازی شی‌وارگی آن‌ها دارند. وی از سویی دیگر با بیان این نکته که پژوهش‌های تجربی، هم موضوع و هم روش پژوهش را تبدیل به بت می‌کنند- با تأکید به همخوانی و تطبیق منطق این روش‌ها بر اصالت بخشی به روش- معتقد است که مسائل مرتبط با روش گوی سبقت از مسائل مربوط به موضوع می‌ریابند و رجحان و تقدم روش بر موضوع کاملاً ملموس و مشخص است. او همچنین شوق وافر نهفته در قلب پژوهش‌های تجربی برای دستیابی به نتایج عینی را در کم رنگ کردن ارزش ذاتی موضوع مورد پژوهش و ماهیت اساسی آن مقصر می‌داند، حقیقت یا موضوع مورد مطالعه قربانی روش‌هایی می‌شود که اگر در راستای اهداف تجاری و کارکردی و عمل‌گرایانه تدوین نشده باشد، در بهترین وضعیت در نگرش باورمندان به این روش‌ها، شناخت‌های کامل و تخطی‌ناپذیری را برای تسهیل و تسریع پیشرفت‌های آتی فراهم می‌آورد. (کاترتون، ۱۳۹۰: ۲۸۲-۲۸۴) از منظر آدورنو عمل‌گرایی<sup>۲</sup> و پیشرفت و

۱. Reification

۲. Pragmatism

سیطره بر طبیعت به ایده‌آل غایی پژوهش‌های تجربی بدل می‌شود، هدفی که شناخت حقیقی جامعه را تحت الشعاع خویش قرار می‌دهد و گاه از آن جلوگیری می‌کند. وی در تبیین ریشه‌های این نوع نگرش به معرفت، به بیکن و فلسفه او که در عصر روشنگری نضج یافت ارجاع می‌دهد، او در این باره معتقد است که: رهایی یافتن ذهن از خرافه‌ها و موهومات غیر عقلی و تجربی که سودای نهایی روشنگری بود به ترادف «قدرت» و «معرفت» منجر شد، معرفتی که در هیبت وسیله و تحت حاکمیت خردی ابزاری، هم اکنون می‌بایست بر طبیعت افسون زدوده فرمانروایی کند. آدورنو آن «گوهرهای گرانبهایی» را که بیکن آن‌ها را در «مخزن امن معرفت»، دست نیافتنی می‌خواند، وسایل و ابزار صرفی می‌داند که هم اکنون با منطق حاکم بر پژوهش‌های تجربی و در قالب نمایان تکنولوژی‌های مدرن، در به بند کشیدن طبیعت و آدمیان و تبعیت از حاکمان و مدیران مؤسسات علمی و پژوهشی سر از پای نمی‌شناسند. در منطق حاکم بر این پژوهش‌ها آدمیان فقط با هدف تسلط بر طبیعت و افراد، به تحصیل معرفت دست می‌یازند. دغدغه اصلی معرفت، عمل‌گرایی، تاثیرگذاری بر طبیعت، سودگرایی، شناخت و کشف اموری است که -در ظاهر امر- زندگی بشر را بهبود بخشیده و تسهیل می‌کند، جز این هیچ هدف دیگری در کار نیست. (آدورنو و هورکهایمر، ۱۳۸۳: ۳۱) آدورنو در باب سلطه تام‌گرا و اقتدار طلب منطق حاکم بر پژوهش‌های تجربی که به نحوی افراطی، افسارگسیخته و جنون‌وار از پدرفکری خود یعنی بیکن نیز پیشی گرفته و حتی او را محکوم می‌کند، می‌نویسد:

«در برابر پیروزی امروزیین ذهنیت مبتنی بر امور واقع<sup>۱</sup> حتی کیش نومینالیستی<sup>۲</sup> بیکن نیز مظنون به جانبداری از متافیزیک و نهایتاً مشمول همان حکمی خواهد شد که بیکن در نقد غرور پوچ فلسفه مدرسی صادر کرده بود». (همان: ۳۱)

وی با تاکید بر تقدم روش بر موضوع، منطق خودسرانه طراحی روش علمی را نیز که به کذب نوعی خودانگیختگی و تخیر را می‌نمایاند نقد می‌کند و آن را ابزاری می‌داند که پیشاپیش -پیش از شناخت و درک ماهیت موضوع- چستی‌اش را تعیین می‌بخشد. او این ساز و کار را نمونه‌ای ساده از تسلسل می‌خواند و در نهایت اینگونه می‌نویسد:

«با نخوت و غروری که زاده جهل است، مخالفت‌های فلسفه کلاسیک با عمل تعریف کردن به فراموشی سپرده می‌شود، چیزی که این فلسفه آن را به عنوان بقایای اسکولاستیسم محکوم می‌کرد هنوز

1. Facts

2. Nominalistic

هم در قالب علوم منفرد غیر تاملی و تحت لوای دقت علمی، ادامه دارد. به محض اینکه بر مبنای مفاهیم عملیاتی، یعنی مفاهیمی که به صورت ابزاری تعریف شده‌اند، ناگزیر به تخمین و ترسیم معنای مفاهیم متعارف پردازیم، پژوهش مرتکب همان خطایی می‌شود که از طریق تعریف‌های خود می‌خواست از آن مبرا بماند». (کانرتون: ۲۸۵)

## ۲-۲- پرناتفتن مدل علمی تجربی و پوزیتیویستی، ناشی از ماهیت متفاوت جامعه است

آدورنو به تفاوت بین ماهیت جامعه و ماهیت مدل‌های علمی تجربی و پوزیتیویستی اذعان دارد و مبتنی بر همین دیدگاه معتقد است که نمی‌توان قواعد روش‌شناختی علوم طبیعی را به علوم اجتماعی بسط و تسری بخشید، البته او تصریح می‌کند که این نگرش به دلیل آنچه مرتجعان آلمانی به نحوی مضحک درباره کرامت انسانی و ناهمخوانی و ناهمسازی آن با محدودیت‌های نهفته در مبادی روش‌شناختی علوم طبیعی می‌گویند نیست-کرامتی که بشر با سرعت و قوتی وصف ناپذیر مشغول محو و امحای آن است- بل برعکس، در جامعه‌ای که شی‌وارگی به طبیعت ثانوی افراد آن بدل گشته و آدمیان در طی فرایندهای اجتماعی شدن تحت سیطره‌ی ساختارها و جبرهای محیطی به درجه اشیاء تنزل یافته و همچون مصرف‌کنندگان چشم و گوش بسته محصولات «صنعت فرهنگ»<sup>۱</sup> به «واکنش‌های قورباغه وار» استاندارد شده و پیش‌بینی پذیر دست یازیده و عملاً موجوداتی واکنشی<sup>۲</sup> هستند، روش‌ها و پیمایش‌های تجربی با ماهیت بسته، قالب‌ریزی شده، تنگ و چارچوب‌مند خویش-که شهادتی است مکتوم بر ماهیت موضوع مورد مطالعه‌شان- در تبیین، تشریح و توصیف وضعیت موجود، نسبت به جامعه‌شناسی تفسیری<sup>۳</sup> که سودای فهم کنش‌ها و رفتارهای معنادار و منسجم انسان را دارد، دست برتری دارد و با واقعیت موجودیت واکنشی و مشروط اجتماع همخوان‌تر و به مراتب نزدیک‌تر است. (کانرتون، ۱۳۹۰: ۲۸۶) در نگرش آدورنو بی‌معنایی نامفهوم را نمی‌توان با قواعد روشمند جامعه‌شناسی تفهیمی از نوع وبری آن شناخت و روش‌های تجربی از آنجایی که انعکاسی است فاجعه‌بار و ناخوشایند از جامعه‌ای شی‌واره شده، با بازنمایی شرم‌آکند ابتدال و «بی‌خودی»<sup>۴</sup> نهفته در آن، ظرفیت آزادی و رهایی بیشتری را بصورت بالقوه در خود دارد. باید توجه داشت که مقصود آدورنو از این دیدگاه، نه تأیید طراحی روش‌های تجربی برای علوم اجتماعی، بلکه زدن تلنگر و نواختن زنگ خطری است به

1. Kulturindustrie (Culture industry)

2. Reactive

3. Verstehende Soziologie (Interpretative sociology)

4. Alienation



جامعه‌ای که در بزنگاه حادثه به خواب غفلت فرورفته است، جامعه‌ای که بواسطه ماهیت مسخ و شیء‌واره شده خویش، زینده چنین روش‌های تجربی تحقیرآمیزی است. آدورنو با بیان این نکته که هرگونه نگاه به جامعه (در معنای حقیقی و غیر شیء وار آن) در مقام یک کلیت<sup>۱</sup>، شواهد تجربی اجتماعی صوری را بر نمی‌تابد و طبعاً از آن فراتر می‌رود، به اثبات ناپذیری اندیشه‌های نظری و حقایق اجتماعی مبتنی بر داده‌های تجربی صرف تاکید کرده و بیان می‌دارد که:

«این اندیشه‌ها با همان اصرار و ابرامی از اثبات تجربی می‌گریزند که ارواح و اشباح از تجهیزات آزمایشی فرا روانشناسی» (همان: ۲۷۹)

او سپس متأثر از مفهوم «کلیت انضمامی» هگل مجدداً به اهمیت نگرستن به جامعه، اجزا و ساز و کارهای آن در مقام یک کلیت اشاره کرده و در تبیین ارتباط دقیق بین کلیت و مفهوم و داده‌های تجربی اینگونه می‌نویسد:

«نخستین پیش شرط برای ساختن یک کلیت، مفهومی سراسری و جامع است که داده‌های پراکنده را بر اساس آن بتوان سازماندهی کرد. این مفهوم باید از تجربه زیسته‌ای که خود را با مکانیسم‌های کنترل اجتماعی سازگار نساخته است، از یادآوری اندیشه پیشین و از پایداری بی‌تزلزل بر تاملات خود شکل بگیرد و سپس به عرصه واقعیت مادی آورده شود و از رهگذر تماس با این واقعیت تعدیل شود» (همان: ۲۸۰)

به عبارتی وی به جدایی ناپذیری مفاهیم و داده‌های تجربی و روش‌های جمع‌آوری آن اشاره می‌کند، مفاهیمی که از فهم بلاواسطه تجارب مخدوش نشده ابژه‌ای مستقل و منفرد از چارچوب‌های کنترل اجتماعی نشأت می‌گیرد و شناخت همه عوامل مداخله فرهنگی و تاریخی و اجتماعی را اقتضا دارد. موضوع مطالعه جامعه‌شناسی و عینیت آن از منظر آدورنو، نه افراد منفصل و نه واقعیت‌های اجتماعی صرف است بلکه مطالعه‌ای دیالکتیکی و رفت و برگشتی بین افراد و وقایع اجتماعی-یا اجزاء و کلیت- با در نظر گرفتن بافتارهای تاریخی و فرهنگی حاکم بر این کلیت است. ارتباط همیشگی بین جزء و کل و فهم وساطت مفهومی که آدورنو همواره بر آن تاکید دارد تنها راه و روش تحصیل شناختی تعدیل شده از حقایق و وقایع اجتماعی است، روشی که نه تجربه‌گرایان و نه تفسیرگرایان و نه فلاسفه پست مدرن، به معنای مورد نظر آدورنو، قائل به آن‌اند.

1. Totality

## ۲-۳- غفلت پژوهش‌های خام تجربی از پیش‌فرض‌های نهفته در وضعیت جامعه

آدورنو در انتقاد دیگر خویش بر این نکته تأکید می‌کند که غالب پژوهش‌های تجربی، با نادیده انگاشتن عوامل تاریخی که نقشی اساسی در ایجاد پیش‌فرض‌های نهفته در وضعیت اجتماع دارد، پدیده‌های صوری و ظاهری جاری در جامعه را که در بطن همان پیش‌فرض‌ها و عوامل تأثیرگذار تاریخی زاده شده‌اند، را، شیء فی نفسه می‌پندارند که به نحوی منفصل از آن پیش‌فرض‌ها-که نه در الزامات قواعد روش‌شناختی تجربی، بلکه در ماهیت واقع اجتماع انسانی نهفته است-می‌توان آن را شناخت. او با ذکر این نکته بیان می‌کند که روش‌های شیء‌وار تجربی، خود موجد، ممد و معد آگاهی و اندیشه شیء‌وار است و آن را مسلم می‌انگارد:

«اندیشه، در قالب فراشدی خود آئین و خودکار، شیء‌گونه می‌شود و ادای ماشینی را در می‌آورد که خودش آن را تولید کرده است تا سرانجام همین ماشین بتواند جایگزین آن شود» (ویلسون، ۱۳۸۹: ۳۸)

وی در ادامه به نقش طبقه بندی‌های پیشینی پیمایش‌های اجتماعی-به مثابه پیش‌فرض‌هایی از پیش برنامه‌ریزی و تدوین شده- در طرح‌ریزی و تعیین انگیزتارهایی که متوهمانه (یا مغرضانه) خودانگیخته تلقی (یا القاء) می‌شوند می‌پردازد و تصریح می‌کند که وقتی عوامل، متغیرها و پیش‌فرض‌های دخیل در واکنش‌های اجتماعی (به صورت پاسخگویی به پرسشنامه‌های ساختارمند یا نیمه ساختارمند، یا هر نوع واکنشی که متائی از فشار وقایع اجتماعی است) در پیمایش‌های تجربی حذف شوند؛ آنچه باقی می‌ماند توامان هم درست است، از آنجایی که رونوشتی از واقعیتی صوری و سطحی است و هم گمراهی‌بخش، از آنجایی که پرسش‌ها، گویه‌ها، سویه‌ها و پاسخ‌های نهفته در متن (بطن) پرسشنامه یا لحن مصاحبه‌گر را واقعیت‌هایی منبعث و مولود شرایط اجتماع و نظم طبیعی حاکم در آن می‌بیند. وی این گونه جامعه‌شناسی را فاقد هرگونه «موضوعیت» و «اهمیت» می‌پندارد و تنها راه‌هایی و استخلاص از این وضعیت را توجه به جمود و تصلب نهفته در طبیعت همین طبقه بندی‌های پیشینی و پیمایشی و نقش آن در برانگیختن نیازها و پاسخ‌های متوهمانه و کاذب ما به عنوان انسان‌هایی مستقل و آزاد می‌بیند. (کانرتون، ۱۳۹۰: ۲۸۷)

وی با اشاره به ناهمسازی و ناهمخوانی بین ماهیت پرکشمکش و ناهمسازان جامعه و ماهیت تام، همسان طلب و همگون‌ساز نهفته در پژوهش‌های تجربی و همچنین با گوشزد ساختن حمایت‌های مالی کلان از این پژوهش‌ها برای تأمین منافع طبقه‌ای خاص، این گونه می‌نویسد:

«جامعه در عینیت‌اش که مجموع همه روابط، نهادها و نیروهایی است که آدمیان در متن آن عمل می‌کنند، چیزی است که روش‌های تجربی پرسش‌نامه و مصاحبه، با همه ترکیب‌ها و تنوعات ممکنشان

نادیده گرفته‌اند یا دست کم صرفاً تصادفی قلمداد کرده‌اند. این تقصیر تا حدی برگردن حامیان مالی پروژه‌های تحقیقاتی است که منافع گروهی خاصی دارند و خواسته یا ناخواسته مانع روشن شدن این روابط و مناسبات می‌شوند... اما علاوه بر این، خود روش‌های تجربی هم از پیش بر قامت چنین رهیافتی دوخته شده‌اند. این روش‌ها با انجام پیمایش‌های کم و بیش استاندارد شده‌ای روی تعدادی از افراد و پردازش نتایج به صورت آماره‌ها، ایستارهای رایج و از پیش شکل گرفته - را به سان بنیادی برای دیدگاه خود به موضوع پژوهشان، تقدیس و تکریم می‌کنند. درست است که واقعیت‌های عینی در این ایستارها منعکس است، اما این انعکاس به ناچار ناقص و آکنده از تحریف‌های متعددی است... این روش‌شناسی هر قدر هم که خود را پوزیتیویستی بنماید، به طور تلویحی مبتنی بر این پیش فرض است که حاصل جمع تجربه‌های آگاهانه و ناخودآگاهانه انسان که در یک جامعه آماری شکل می‌گیرد، سر نخ فوری و بلا فصل فرایند اجتماعی است. پیش فرضی که احتمالاً از تعمیم ناروای قواعد بازی در انتخابات دموکراتیک اخذ شده است». (همان: ۲۸۳)

همانگونه که آدورنو کنایه‌وار مطرح می‌کند، روش‌های پوزیتیویستی نیز از پیش حامل و شامل همان پیش فرضی هستند که با جدیتی ساده لوحانه در نفی آن می‌کوشند. البته وی روشن می‌سازد که درست است که جامعه‌شناسی تجربی داعیه پذیرش ضرورت فرضیه، در عرصه نظر را دارد، اما با هراس از اینکه مبدا بیطرفی پژوهش دستخوش انحراف و سوگیری شود، عملاً و چنان که ذکر شد به نحوی عبث و ساده لوحانه سعی در پیشگیری و نفوذ پیش فرض‌ها و حتی فرضیه‌ها به فرایند تحقیق تجربی را دارد. وی پس از آن با مطرح ساختن نظریه مورد پسند و مقبول روش‌های تجربی، یعنی نظریه «حقیقت به عنوان بازمانده» (به مثابه اصلی برای کاستن نقش فرضیه‌ها در فرایند تحقیق)، به تبیین این نظریه می‌پردازد و توضیح می‌دهد که در نگرش تجربه‌گرایان، حقیقت آن چیزی است که با حذف فعالیت‌های ذهنی فاعل شناسا-فعالیت‌هایی که آن‌ها آن را زائد و مانع عینیت می‌دانند- تجلی می‌یابد. آدورنو با نگرشی انتقادی به این روش و با تاکید بر اهمیت فاعلیت/عاملیت سوژه‌های شناسنده، اصل تأثیر مستقیم گسترش فاعلیت ذهنی فرد در افزایش اعتبار تجربه شخصی او در شناختن اجتماع و مناسبات آن را اصلی درست می‌داند که بر خلاف علم روانشناسی که از زمان زیمل و فروید آن را پذیرفته بود، کمیت جامعه‌شناسی (از نوع تجربی آن) در درک، فهم و پذیرش آن می‌لنگد. او با تاکید بر «ذبح خودجوشی فردی» و ناهوشمندی و بلاهت موجود در ساختار فرایند تحقیق تجربی - که در قالب همسان‌سازی هوشمندی و غرض‌مندی رخ می‌نماید- به جایگزین شدن اهمیت موضوع مورد پژوهش

با افکاری اشاره می‌کند که از جانب روسای ادارات و تیم‌های تحقیقاتی در قبال دستمزدی اندک در ذهن و ضمیر پژوهشگر و تبعاً فرایند تحقیق نهادینه می‌شود. وی بیان می‌دارد که علوم اجتماعی تجربی با ایجاد و القای موهوماتی ساده‌انگارانه همچون «خرافه لوح سفید ذهن» در قالب عناوین پر زرق و برقی تحت عنوان بی‌طرفی ارزشی محقق مسئول، به تضعیف و طرد عقلانیت هوشمندانه و انتقادی فاعل شناسا می‌پردازد، او معتقد است که محقق علوم اجتماعی هرگز نمی‌تواند و بعضاً نباید بدون وساطت مفاهیم ذهنی، هنجارین و ارزشی به میدان تحقیق و پژوهش پای نهد و در این باره می‌نویسد:

«این خرافه که پژوهش باید با لوح سفید آغاز شود و داده‌ها بدون هیچ طرح از پیش اندیشیده‌ای روی آن جمع شود و سپس به صورت نوعی الگو در آید، توهمی است که پژوهش اجتماعی تجربی باید یک بار برای همیشه خود را از آن برهاند». (همان: ۲۹۶)

وی با اتکای بدین باور نیچه که میزان و نوع میل جنسی هر انسان بر ستیغ قله روح او دست می‌ساید، حتی تعین بخشیدن به نایاب‌ترین و دورترین جوانب مخفی اندیشه را فارغ از «تغذیه شدن با انگیختارها» ناممکن و حتی ناصواب می‌داند. از منظر او انتزاعی‌ترین اندیشه‌های ناب/خالص نیز به نوعی مولد و حامل بارقه‌ای براق از عواطف و امیالی است که با قربانی ساختن-ناممکن- آن‌ها مغلوب انتقام تحمیقی می‌شوند که خود به نحوی ناپخته و ناخودآگاه موجد آن‌اند. (Adorno, 2005: 122) آدورنو با اشاره به درهم تنیدگی خرد ابزاری و پوزیتیویسم، با این باور رایج در علوم اجتماعی تجربی-که کنت مؤسس آن بود- که: جامعه‌شناسی باید فقط به «چگونه هست» پردازد و نه «چگونه باید باشد»، به مخالفت می‌پردازد؛ از آنجایی که در این نگرش ساده لوحانه و انفعالی که مبتنی بر اهداف و اغراض خرد ابزاری طرح ریزی شده، جامعه نه دستاوردی انسانی، تاریخی و فرهنگی، بل واقعیتی بنیادین در آن نیستیم، بلکه باید در جهت تطبیق/سازگاری هر چه بیشتر با آن تلاش کنیم. (کرایب، ۱۳۷۸: ۲۷۲) وی در ادامه با اشاره به کوتاه فکری ذاتی و فرساینده‌ی نهفته در فحوای مکنون فتوای تحقیقات تجربی در تخالف با اعمال و مداخله الهامات فکری در فرآیند تحقیق، خاطر نشان می‌سازد که تکوین و تبلور اندیشه‌ها نه از خلاء بلکه در طول فرایندهای پنهان تاریخی و طولانی مدت رخ می‌نماید و حتی اندیشه‌ها، افعال/افکار آنی که برخی از تکسین‌های تحقیقات اجتماعی به غلط آن را **شهود** می‌نامند، چیزی نیست جز «سر ریز شدن تجربه زنده در پوسته سخت عقاید همگانی»، او با اشاره به ساز و کارهای تکراری و استاندارد شده و خشک و بی‌روح مدل‌های روش‌شناختی تجربی و تأثیر آن

در تحریف و تضییع جوهر و کنه امور نهفته در جوامع انسانی و تاثیراتی را که این روش‌ها در جرح و تعدیل «چارچوب‌های مفهومی» دارند، به نقش حساس و پر اهمیت ذهن‌های آزاد و فارغ از کلیشه در مخالفت با انجماد باورهای عمومی تاکید می‌کند، ذهن‌هایی که علی‌رغم همه قیود و ابزارهایی که سعی بر تحدید و تحبیس آن‌ها دارند، با رویکردی شک‌گرایانه و انتقادی به تأمل در خویش و اجتماع می‌پردازند. (کانرتون: ۲۹۶-۲۹۷)

## ۲-۴- وساطت مفهومی: مفهومی مغفول در پژوهش‌های تجربی

از منظر آدورنو، تجربه ما هرگز نمی‌تواند ناب و خالص و فارغ از زوائد و پیش‌انگاشت‌ها و پیش‌نهادها تحقق یابد و تجلی آن در بطن کلیتی دروغین رخ می‌نماید که ماحصل تجمیع دامنه گسترده‌ای از تجارب نسبتاً آشنا و همچنان غیر ناب- با وضعیت ماست. (احمدی، ۱۳۷۶: ۲۲۱) وی با اعتقاد به این نکته که همه داده‌های مشروط تجربی، اعم از داده‌های ذهنی و عینی به نحوی متأثر از جامعه هستند، این نکته را بیان می‌کند که داده‌های تجربی، مشروط و متأثر از اجتماع هستند و برخلاف ادعای منطق حاکم پژوهش‌های تجربی، هرگز بنیادین نیستند و نمی‌توان «مبنای شناختی» آن را با واقعیت، یعنی با وقایع به مثابه شیء فی‌نفسه یکی پنداشت. وی با بیان اهمیت بسیار مطالعه انگیزه‌ها و انگیزتارها-البته نه واکنش‌های ذهنی که خود متأثر از قید و بندهای اجتماعی است- تنها راه درهم شکستن مفهوم «بلاواسطگی» را- که اتفاقاً خود مفهومی است اصیل- در تصحیح روش‌ها می‌داند. (کانرتون، ۱۳۹۰: ۲۹۹) وی با تبیین این نکته که:

«مادامی که جامعه حاوی چیزی بیش از وجود بی‌واسطه اعضای خود و واقعیت‌های ذهنی و عینی مربوط به آن باشد، پژوهشی که همه تلاش‌های خود را وقف کاوش در این بی‌واسطگی می‌کند، راه به مقصود نمی‌برد»، (همان: ۲۹۵)

بر این واقعیت صحنه می‌گذارد که علم جامعه‌شناسی در صورت نادیده انگاشتن وساطت مفاهیم گوناگون فردی، فرهنگی و تاریخی و نحوه شکل‌دهی و اثرگذاری آن‌ها بر وقایع اجتماعی، چیزی نیست جز دانشی تحریف شده که رسالت خویش را در ثبت و ضبط و رونوشت برداری از وقایع اجتماعی به نحو احسن ادا می‌کند و نتیجه کارش نیز درکی شیء شده از موضوعات و ابژه‌هایی شیء وار است و این نتیجه تبدیل امر باواسطه به امر بی‌واسطه می‌باشد. آدورنو معتقد است که برای حل این مشکل، کافی نیست آنگونه که دورکیم از تمایز توصیفی قلمرو فردی از قلمرو اجتماعی دم می‌زند، بین این دو حوزه خط انفضالی ضخیم بکشیم، بلکه باید در طی یک فرایند دیالکتیکی و مبتنی بر یک مبنای

نظری رابطه‌ای را بین این دو حوزه برقرار کنیم. (همان: ۲۸۸-۲۸۹) وی با بیان این نکته که از زمان آگوست کنت به بعد و با شوق وافر علوم اجتماعی برای الگوپذیری از روش‌های پوزیتیویستی شایع در علوم تجربی و طبیعی، امکان هرگونه مداخله در زوایای پنهان حاکم بر ذهن کنشگر و بطن واقعیت‌های اجتماعی از بین رفت، چنین ادعا دارد که حتی افسون زدایی، آنگونه که ماکس وبر مطرح کرده بود نیز از جانب پژوهش‌های اجتماعی نوع خاصی از افسون‌زدایی بود که قامت عینی، مشهود و محسوس وقایع اجتماعی را دستخوش تحریف قرار می‌داد. از دیدگاه آدورنو، تجربه‌گرایان با پررنگ کردن بیش از اندازه مفهوم کلیشه‌ای و نخ نما شده «عینیت» تجربی، امکان و انگیزه هرگونه سعی و تلاش برای کشف و رهیابی به ذات روابط جوهری نهفته در جریان وقایع عینی که نقشی مفهومی و واسط را در حوزه تعاملات و روابط اجتماعی بین کل و جزء بازی می‌کنند، از بین می‌برند و بدین منوال باب گفتگو و دیالوگ را بین پاره‌ها و بخش‌های گوناگون اجتماع انسانی در مقام یک کلیت واحد می‌بندند. وی در ادامه با ذکر این ادعا از جانب تجربه‌گرایان که روابط جوهری، برساخته‌هایی مفهومی در بطن واقعیت‌های اجتماعی و توهمات موهوم و غیرعینی بیش نیستند، پاسخ به این پرسش را که: آیا روابط جوهری، خود جزوی از واقعیت‌های اجتماعی هستند (یا به عبارتی بر واقعیت‌های عینی اجتماعی سیطره دارند) یا زاده و برساخته‌هایی از جنس مفاهیم کلی و غیرتجربی هستند که در تار و پود وقایع اجتماعی بافته یا به واسطه سوژه‌های شناسا ساخته می‌شوند؟ پاسخی بیهوده و بی‌ربط می‌داند، از آنجایی که روابط جوهری و امور مفهومی مدنظر آدورنو (که می‌توان آن را حمل بر معنای ذاتی نهفته در وقایع و عینیت‌های اجتماعی کرد)، نه زاده و ساخته فاعل شناسا (سوژه) است - که گواهی است متقن و موثق بر ایده‌آلیسم - بلکه بخشی از واقعیت‌های اجتماعی است که با همه آن‌ها آمیخته، آویخته، عجین گشته و در هم تنیده است و حتی بر خود موضوع شناخت (ابژه) نیز سیطره دارد. این امر مفهومی نه مدلول بل دالی برتر و نه مولود بل والد امور و وقایع اجتماعی و فکت‌های عینی است. آدورنو بر این باور است که حتی هگل در نظریه وساطت مفهومی عام و گسترده خود در بین چیزهای موجود، عنصری «واقعی» و تعیین کننده را می‌جست که به تعمق و کنکاش در آن پردازد. وی بیان می‌دارد که همین روابط جوهری است که ماهیت جامعه را تعیین می‌کند، روابط و مفاهیمی که بصورت «پیشینی»، در کاوش در ذات و ماهیت آنها - تبعاً شناخت و تحلیلشان - بصورتی افراطی بواسطه پژوهشگران تجربی بسته شده است. (همان: ۲۹۳) آدورنو پیرو همین بحث و با بیان موضوع واقعی یا ناواقعی بودن قوانین اجتماعی اینگونه می‌نویسد:

«حتی سخن گفتن از ناواقعی بودن قوانین اجتماعی فقط به معنای انتقادی و با ارجاع به بت‌انگاری کالاها، می‌تواند درست باشد... وقتی تجربه‌گرایی جامعه‌شناختی به این گزاره متوسل می‌شود که قوانین به خودی خود هیچ‌گونه وجود واقعی ندارند، کیفیت عدم واقعیت اجتماعی را که در خود چیزها کشف کرده است، به غلط، بی آن که بداند، به روش نسبت می‌دهد. درست همین تظاهر ذهنیت علمی به ضدیت با ایده آلیسم است که موجب تداوم ایدئولوژی می‌شود. فرض بر این است که این ایدئولوژی برای علم قابل حصول نیست، چون یک واقعیت نیست، با این که حقیقت این است که هیچ چیز بیش از این وساطت مفهومی قدرت ندارد که بودن برای-دیگری را با چنان زرق و برقی پیش چشم آدمیان تاب می‌دهد که آن را بودن برای-خویش می‌انگارند و به این ترتیب آنان را از وقوف به شرایطی که در آن زندگی می‌کنند باز می‌دارد. وقتی جامعه‌شناسی راه خود را از بازشناختن این حقیقت جدا می‌کند و دل به ثبت و ضبط و تنظیم چیزی خوش می‌کند که آن را وقایع می‌نامند و قواعدی را که از این فعالیت مشتق می‌شوند با قوانین حاکم بر وقایع و تعیین کننده وقوع آن‌ها به اشتباه می‌گیرد، از حق موجودیت مختص به خویش محروم می‌ماند». (همان: ۲۹۴-۲۹۵)

وی در ادامه برای تمثیل و تبیین بحث خویش به وساطت مفهومی نهفته در قانون مبادله به مثابه «قانونی که بر تقدیر شکوفنده بشریت حاکم است» پرداخته و بر این باور است که بر خلاف تصور سنتی که قانون مبادله را امری بی‌واسطه و کاملاً مشخص و محسوس و مادی می‌پنداشت، این قانون، قانونی باواسطه و شدیداً انتزاعی است که مبتنی بر امری مفهومی و نظری تعین می‌یابد و آن چیزی نیست جز «فروکاستن کالاهای مورد مبادله به چیزی معادل با آن‌ها». آدورنو با بیان و تاکید بر این نکته که وساطت مفهومی حاکم بر اصل مبادله، نه زاده فرمول و قاعده‌ای مستخرج از تحقیقات تجربی و نه منبعث از یک علم نظام بخش، بلکه در متن و نفس واقعیت درونماندگار اجتماعی موجود است؛ به استقلال آن از حوزه آگاهی افراد و حتی آگاهی پژوهشگر اشاره می‌کند. از دیدگاه وی، درست در آن هنگام که منطق پژوهش‌های تجربی به نفی این جوهر مفهومی مستقل از فرد و اجتماع و در عین حال مسلط بر و مستتر در آن- و توهم پنداشتن آن در تقابل با داده‌های انضمامی و عینی اجتماعی می‌پردازد، این جوهر مفهومی به صورت معدل معتبر و عینی از مفاهیم نهفته در رویدادهای جوهری جامعه، به هدایت و جهت دهی آن مشغول است و تبعاً جامعه-در مقام یک کلیت واحد و انضمامی- و همه مناسبات، ساز و کارها، ساختارها و اجزایش، از آن پیروی می‌کند. (همان: ۲۹۴)

## ۲-۵- تقابل تحلیل کیفی و کمی: مبدل جامعه‌شناسی به ایدئولوژی

معمولاً پژوهشگران در پژوهش‌های اجتماعی برای تولید داده‌ها در مقام گردآوری و تحلیل آن‌ها از یکی از دو روش کیفی یا کمی استفاده می‌کنند، البته همیشه این دو روش در تقابل با هم نیستند و گاه بصورت تلفیقی از آن‌ها استفاده می‌شود. در روش‌های کیفی پژوهشگر متأثر از زبان فنی خود یا زبان روزانه پاسخگویان و با استفاده از فنونی همچون مشاهده مشارکتی (به عنوان ناب‌ترین شکل روش کیفی که پژوهشگر در یک یا چند برهه زمانی وارد زندگی مردم تحت مطالعه خود شده و کاملاً با آن‌ها در می‌آمیزد)، مشاهده نیمه ساخت یافته، مصاحبه کانونی و ژرف، مصاحبه‌های گروهی، تحلیل محتوا و... به توصیف و تحلیل رفتارها، کنش‌های معنادار، روابط و معانی‌ای می‌پردازد که مردم به فعالیت‌های خود و دیگری می‌دهند، هدف از پژوهش‌های کیفی، فهم معنا، تعبیر و تفسیر کنشگران از خود و اجتماع و تعاملات و ارتباطات نهفته در آن است. در پژوهش‌های کمی اما وضعیت بدین گونه نیست، روش‌های کمی عمدتاً با آمارها و ایستارها و اعداد سر و کار دارند و در قالب فنونی همچون: پرسش‌نامه‌های خودتنظیم و مصاحبه‌های ساخت‌یافته از پیش تعیین شده و... به شمارش و اندازه‌گیری جنبه‌های گوناگون زندگی اجتماعی می‌پردازند، جنبه‌هایی که به زعم بسیاری از محققین که روش کمی را برگزیده‌اند، در بادی امر کیفی است اما به سرعت به اعداد تبدیل شده و کمی می‌شوند. (بلیکی، ۱۳۸۴: ۳۰۱-۳۰۳) به رابطه بین تحلیل و تحقیق کیفی و کمی اما از وجوه گوناگونی پرداخته شده است و پژوهشگران علوم اجتماعی، مبتنی بر گرایش خود به هریک از این دو روش، تاکتیک‌ها و استدلال‌های گوناگونی را برای به کرسی نشاندن مواضع خود و القای ناکارآمدی روش طرف مقابل به کار گرفته‌اند، اما پژوهشگران کمی که حداقل برای چندین دهه میدان روش‌شناختی را بصورت یک‌ه و بلامنازع در اختیار خویش داشتند-و تبعاً یگانه راه معتبر تحصیل و تجمیع داده‌ها را نیز از آن خویش می‌دانستند- روش کیفی را با القابی چون کل‌گرا، تفریدی، توصیفی، تخیلی، ذهنی، هنجارین، ارزشی، سیاسی، قصه‌گوینه و... به انزوا کشاندند و همچون کیشی اصیل و خطا ناپذیر همگان را مرعوب سطوت و بطش خویش ساختند. سلطه این روش‌ها، خاصه در تخصیص بودجه‌های کلان پژوهشی به آن‌ها در مقابل روش‌های کیفی که (قابل قیاس با آن‌ها نبودند و) همواره سطوح بسیار نازل و ناچیزی از این بودجه‌ها را به خود تخصیص می‌دادند، کاملاً مشهود و نمایان بوده است. (همان: ۳۱۶-۳۱۷) یکی از مهم‌ترین منازعات در حوزه نسبت بین تحلیل‌های کمی و کیفی، مباحثات معرفت‌شناختی- و تبعاً روش‌شناختی- است. البته باید توجه داشت که مقصود مذکور، طرح و تشکیل دوگانه‌هایی صوری و



کاذب تحت عنوان کیفی/کمی و ذهنی/عینی و تطبیق و اینهمان سازی آن‌ها نیست که اساساً همسان پنداشتن این دوگانه‌ها که دامنه و گستره بحث را تا حد پارادایم‌های معرفتی بالا می‌کشد از بنیان اشتباه است. بلکه مقصود از منازعات معرفت‌شناختی این است که گروهی همچون تجربه‌گرایان و پوزیتیویست‌ها در برابر پساساختارگرایان و پساپوزیتیویست‌ها به مانع‌الجمع بودن روش‌های کیفی و کمی به عنوان روش‌هایی که مقصود و مطلوب گوناگونی را طلب می‌کنند تاکید دارند، در نگرش آن‌ها فقط داده‌های کمی که با پرسش نامه‌ها و مصاحبه‌های ساخت یافته جمع شده‌اند، قادرند از پس «کشف» و «توجیه» وقایع اجتماعی و بسط و تعمیم قوانین استنتاجی حاصل از آن‌ها برآیند. در این مسیر اگر به کارگیری روش‌های کیفی نیز تا حدودی تحمل می‌شود صرفاً نقشی فرعی، توصیفی و روشن‌گرانه دارند که مقدمات ورود به پژوهش‌های کمی را فراهم آورده و در چارچوب فنون روش شناختی آن همچون پرسشنامه به محک آزمون نهایی و قطعی کشیده می‌شوند. (فلیک، ۱۳۸۷: ۳۸-۳۹) آدورنو در باب تحلیل‌های کمی و کیفی بر این باور است که جامعه همچون یک واحد است، واحدی که در مقام یک کلیت اجتماعی نمود پیدا می‌کند، از همینجاست که نمی‌توان بین تحلیل‌های کمی و کیفی تقابل و تخاصم مطلق را ایجاد کرد. وی با بیان این نکته که مقوله‌ها یا موضوعات جامعه‌شناختی مسلماً کیفی‌اند، بر این باور است که برخلاف روش شایع در پژوهش‌های تجربی که همواره کار را از نادیده انگاشتن تفاوت‌های کیفی بین عناصر گوناگون اجتماعی می‌آغازند و به دنبال تعینات کلی‌ای هستند که می‌توان تعمیم‌های کمی را بر آن‌ها تطبیق داد؛ باید بر همین تمایزهای کیفی بین عناصر و پدیده‌های اجتماعی متمرکز شد. روش‌های تحلیل کمی، با به پیش کشیدن این پیش فرض که تحلیل‌های کیفی بنا به ذات متفاوت و متنوع خویش قابل تعمیم به امور کلی نیستند و با ماهیت امر جمعی غیر منطبق‌اند، در حقیقت حرمت موضوع مورد مطالعه خود را می‌شکنند و از بین می‌برند. آدورنو معتقد است که اگر جامعه‌شناسی چشم بر واقعیت مذکور بیند و همه توان و همت خویش را- با دلخوش کردن به کثرت‌گرایی روش‌شناختی و توجیه آن با مفاهیم کلیشه‌ای و نخ نما شده استقرا و قیاس صرف توصیف‌ها و تحلیل‌های کمی از اجتماع انسانی کند و همچون یک جامعه‌شناسی صوری به ثبت و ضبط کور واقعیت‌های عینی اجتماعی کفایت کند؛ به تقویت و پشتیبانی از وضع موجود کمک می‌کند و این نقطه آغازی است برای تبدیل جامعه‌شناسی به ایدئولوژی به مثابه «توهمی ضروری» برای جامعه. وی در این باره اینگونه می‌نویسد:

«[این نوع جامعه‌شناسی]، توهم است چون [در آن] کثرت روش‌ها نمی‌تواند یگانگی موضوع را

دریابد و در عوض آن را پشت عواملی مخفی می‌کند که به دلیل عملی و قابل کنترل بودن، خود به آن‌ها تقسیم شده است. ضروری است، چون موضوع، یعنی جامعه، از هیچ چیز به اندازه برملا شدن چپستی‌اش هراس ندارد و از این رو به صورت خودکار فقط به آن فهم‌هایی از خویش اجازه ظهور و بروز می‌دهد که نتوانند به درون پوسته محافظ آن رسوخ کنند». (کانرتون، ۱۳۹۰: ۲۸۹)

## ۲-۶- حذف تنش عام و خاص در منطق همسان ساز و تمامیت خواه علم مدرن

فلسفه آدورنو، فلسفه‌ای ناهمسان است، از منظر او خاص و ناهمسان بودن ابژه‌هایی که به زیر مهمیز کلیتی مطلق و دروغین کشیده نخواهند شد، خط بطلانی است بر حقیقت‌پنداری فلسفه همسان ساز. وی معتقد است که اندیشه همسانی، سده‌ها پیش و در دوره فیلسوفان پیشاافلاطونی ساخته و پرداخته شد. فلسفه‌ای که در آن همه چیزهای خاص و مشخص و همه ابژه‌های ناهمسان اجتماعی و... بدون کم‌ترین جرح و تعدیلی، تحت لوای نظام‌های متحدی از مفاهیم و تبیین‌های کلی تعریف می‌شوند. وی در کتاب دیالکتیک منفی<sup>۱</sup> در تضاد با هگل و هوسرل به شرح و بسط الگوی ناهمسان مورد نظر خویش می‌پردازد. آدورنو معتقد است که در جهان واقعی (جهانی که سرشار از تضادها، تناقض‌ها، اختلاف‌ها، ناهمسانی‌ها و ناهمسازی‌هاست) جز با دخالت و طرح افکنی سوژه، نمی‌توان امور خاص، ناهمانند و متضاد را به مفاهیمی کلی بدل کرد. این دخالت مصنوعی مستلزم آن است که همه موارد تک، یگانه و استثنایی در قالب اموری کلی و به صورت مقوله‌ای منطقی، همه موارد خاص را انکار کرده و آن‌ها را ذیل کلیت کاذبی که با واژگونی واقعیت، جعل شده است، جا بزند و تعریف کند. تحدید، تبدیل و تقلیل بلابديل و تام‌گرای عناصر کیفی، متفاوت و یکه، به موارد کمی و قابل تطبیق با اموری جمعی، همسان، کلی و قابل شمارش که در بحث پیشین بدان پرداخته شد نیز نمونه‌ای ملموس از ساز و کار فلسفه همسان ساز است. آدورنو معتقد است که این منش همسان‌سازی که سعی بر تسلیم و تحلیل عناصر یکه، متفاوت و متضاد اجتماعی زیر یوغ یکه‌ای واحد و کلیتی دروغین و مصنوعی دارد، زاده و زاینده منش تمامیت‌خواه<sup>۲</sup> و همگن‌ساز مدرنیته است. (احمدی، ۱۳۷۶: ۲۱۸-۲۲۰)

۲۲۰) منشی که هم اکنون بر علم و منطق حاکم بر پژوهش‌های تجربی نیز سیطره دارد. وی با اشاره به اشتیاق وصف‌ناپذیر علم تجربی برای تبدیل همه نتایج کیفی به کمیات، اینگونه می‌نویسد:

«علم در آرزوی این است که به کمک نظام هماهنگ واحدی، تنش میان عام و خاص را از دنیایی

1. Negative Dialektik (Negative Dialectics)

2. Totalitarian

محو کند که وحدت آن بر پایه ناسازگاری و عدم انسجام استوار است. به دلیل همین ناسازگاری است که موضوع جامعه‌شناسی جامعه و پدیده‌های آن-فاقد آن نوع تجانسی هستند که علوم طبیعی می‌تواند به آن متکی باشد. در جامعه‌شناسی نمی‌توان از گزاره‌های تاحدی معتبر درباره پدیده‌های اجتماعی به گزاره‌هایی رسید که شمول وسیع‌تری داشته باشند، یعنی به شیوه‌ای که می‌توان از مشاهده خواص یک تکه سرب، خواص سرب را به طور کلی استنتاج کرد. اعتبار کلی قوانین جامعه‌شناختی، به هیچ وجه به چارچوب مفهومی‌ای ربط ندارد که در آن بتوان تکه‌های منفرد را پاک و پاکیزه سر جای خود قرار داد، بلکه همیشه و بنا به ماهیت، به رابطه میان عام و خاص در تجسم تاریخی آن مربوط می‌شود؛ و این گواهی‌دانی است هم‌سلی، به ناهمگونی جامعه و آناشسی کل تاریخ تا به حال و هم ایجابی، به عنصر خودانگیختگی که با قانون میانگین‌ها درک نمی‌شود». (کانرتون، ۱۳۹۰: ۲۹۰)

آدورنو در ادامه تناقض قانون میانگین‌ها با اصل فردیت را مطرح کرده و بر اساس آن به مقاومت ماهیت پرستی‌جامعه در برابر تعمیم‌های ساده‌انگارانه روش‌های پژوهش تجربی در علوم طبیعی به حوزه علوم انسانی اشاره می‌کند. وی تعمیم نظم و ثبات نسبی و قواعد علوم تجربی و ریاضی را به علوم انسانی ناروا و نادرست می‌داند، نه از آنجایی که جهان انسان‌ها و به طور کلی ماهیت انسان نسبت به جهان تجربی مقدس‌تر و مکرم‌تر است، بلکه به این خاطر که ماهیت جامعه، ماهیتی است متفاوت که همگونی، همسانی و تجانس را بر نمی‌تابد و به قانون میانگین‌ها تن در نمی‌دهد. قانونی که فردیت انسان را به عنوان موجودی بیش از اعضای نوع بشر نقض و نفی می‌کند؛ موجودی که دارنده عقل و خردی است که علاوه بر جای‌گیری آن در عنصری عام-که در قالب آمارها نیز بروز می‌یابد- بنابر ناهمسویی/ناهمگرایی منافع و علایق عقلانی فرد در جامعه بورژوایی و شدیدتر از آن ناعقلانی که به صورتی اجتماعی در افراد تداوم می‌یابد، سویه و جلوه‌ای خاص نیز به خود می‌گیرد؛ سویه‌ای که قربانی تعمیم‌های عمومی‌ای می‌شود که عضو لاینفک منطق حاکم بر پژوهش‌های تجربی است. (همان: ۲۹۰-۲۹۱)

(۲۹۱) آدورنو با بیان این نکته که وحدت‌بخشی علمی، همسان و اینهمان‌سازی همه علوم تحت کلیتی واحد و دروغین، منطق رایج علم مدرن و نماینگر خوی خودکامه و تمامیت‌خواه روشنگری<sup>۱</sup> (به عنوان بستر تکوین و تطور آن) است، به نقد آرمان ایده آلیستی حاکم بر آن می‌پردازد، آرمانی که علم مدرن، تحت شمولیت واحد آن می‌خواست/می‌خواهد به استنتاج همه‌چیز و همه‌کس دست یازد، آرمانی که نه تنها روایت‌های تجربه‌گرا از علم، بلکه روایت‌ها و قرائت‌های عقل‌گرا از منطق صوری-که شمای کلی

1. Enlightenment

وحدت بخشی علمی و محاسبه پذیر بودن جهان را عرضه کرد-گرفته تا اصل موضوعه بیکن در باب وجوب وجود علم واحد عام<sup>۱</sup> و معیار عام<sup>۲</sup> لایب نیتس نیز در اصول آن متفق القول اند و در نهایت آرمانی (اتفاقا هنجارین، که از خود متافیزیک متافیزیکی تر است) که با همه موارد پیوندناپذیر که در دایره نظام معرفتی اش نمی گنجد سر جنگ داشته و نسبت بدان خصومتی خونین روا می دارد. (در محیطی که سلطه‌ی شبه‌خدایی علم تجربی/پوزیتیویستی، خلعت خلافت خدایگان باستان را که اینک با تقدسی متافیزیکی در آمیخته، بر تن کرده و طی تناسخی تاریخی روح خویش را در کالبد کهنه و منسوخ اسطوره‌های مطرود و منفور پیش از عصر روشنگری، که همواره مورد طعن و لعن او بودند، حلول می-بخشد؛ پر واضح است که طرد و نفی و شتم و سب هر مخالف بل تفاوت ریزی، با حربیه‌ی تکفیر و تفسیق، لیک این بار در جبهه‌ی علم، نه تنها مشروع، بلکه واجب است). او در ادامه با تاکید بر تعمیم همسان سازی و وحدت بخشی علمی در قامت کمیت‌هایی تجربیدی، به قانون هم‌ارزی که بر جوامع بوژوایی حاکم است اشاره می‌کند. از دیدگاه او در این جوامع که دمامد با تحویل و فروکاستن امور ناهمسان و متفاوت به کمیت‌های تجربیدی، آن‌ها را به زیر سیطره امور قیاس پذیر می‌کشند، هرآنچه که به قامت عدد و بصورتی یکه و واحد عرضه نشود موهوم و خیالی یا به تعبیر پوزیتیویست‌ها شعر و هنر است، وحدت بخشی تام گرا، شعار اصلی و مسلطی است که از پارمنیدس تا راسل و در سیر تحول و تطور علوم رایج تجربی و پوزیتیویستی بر تارک علم می‌درخشد. (آدورنو و هورکهایمر، ۱۳۸۳: ۳۵-۳۷)

آدورنو با تاکید بر عدم مصالحه و سازش امر خاص و امر عام، به ناکارآمدی حاکم بر روش‌های پژوهش تجربی در علوم اجتماعی که به برساختن قوانین کلی و فروکاستن و تقلیل مقام همه چیزهایی که زیر سیطره آن قرار دارند، اشاره می‌کند. از منظر او در جامعه‌ای که فرد به مقام شیء یا چیزی تنزل داده می‌شود که کورکورانه و بلااختیار مطیع امر کلی است، ادعای فردگرایی نوعی ایدئولوژی است. در چنین جوامعی علاوه بر میل وافر آن‌ها که سعی بر القای اصالت فرد و تفرد در ذهن توده‌های مردم و جا زدن خود به عنوان نمونه بارز یک نظام و جامعه فردگرا دارند، در حقیقت امر یک فردگرایی ایدئولوژیک یا توهم تفرد حاکم است. آدورنو اهانت و تحقیر پژوهش‌های تجربی- با برداشتی که از امر جمعی و تطبیق و تعمیم آن بر سایر امور خاص و فردی و جزئی دارند-را نسبت به فردیت، در همین فردگرایی ایدئولوژیک می‌بیند؛ فردیت متوهمانه‌ای که در باطن امر، با رویکردی جمع‌گرایانه و متناقض، همه

1. Una scientia universalis

2. Mathesis universalis

واکنش‌های اجتماعی-اعم از خاص و عام- را ناشی از فشارهای اجتماعی مشترک می‌بیند. فرایندی روش‌شناختی که طی آن فردیت آدمیان و انسانیت آن‌ها، ذبح و لگدمال می‌شود. (کانرتون: ۲۹۱-۲۹۲)

### ۳- یک فرجام مبهم: تحلیل نقدهای مذکور

همان‌گونه که پیش این ذکر شد نقدهای آدورنو، طیف وسیعی از نظریه‌هایی را که تجربه‌گرایی و پوزیتیویسم را مبنای روش‌شناختی منطق حاکم بر پژوهش‌های خویش قرار داده بود، از تجربه‌گرایان و پوزیتیویست‌های متقدم گرفته تا پوزیتیویست‌های منطقی حلقه‌ی وین و حتی عقل‌گرایان انتقادی، هدف خویش قرار می‌دهد و به نحوی بی‌رحمانه آن‌ها را نقد می‌کند. وی در سال ۱۹۶۱، در همایشی که در شهر توینگن آلمان برگزار شد، در بحبوحه نبرد روش‌ها، در تقابل با پوپر و مکتب عقلانیت انتقادی وی قرار گرفته و در برابر نظریه ابطال‌گرایی وی که قائل به آزمایش و سنجیدن راه‌حل‌ها بواسطه انتقاد عینی بود، موضع گرفت و آن را مبتنی بر همان منطق پوزیتیویست‌های متقدم خواند و در این باره اینگونه گفت:

«در چارچوب قطعی و جزمی مطروحه پوپر، مفهوم مسئله<sup>۱</sup> با راه حل<sup>۲</sup> یکسان پنداشته شده است، راه حل‌ها در بادی امر پیشنهاد و پس از آن نقد می‌شوند... مبتنی بر دیدگاه وی، اگر راه حلی آزمایشی، قابلیت انتقاد عینی<sup>۳</sup> را نداشته باشد، همین دلیل کفایت می‌کند که-هر چند به صورت موقتی- به عنوان راه حلی غیر علمی کنار گذاشته شود». (Adorno, 1976: 111-112)

به زعم او، این ادعای پوپر در نهایت-ولو اینکه خود نخواهد- به تحویل<sup>۴</sup> و تقلیل جامعه و کلیت آن، به امور واقع<sup>۵</sup> و استحاله و هضم اندیشه‌ها در مشاهدات عینی می‌انجامد. از دیدگاه آدورنو چنین نگرشی که در آن فرضیه با تفکر یکسان پنداشته می‌شود، جامعه‌شناسی را از آن نقطه پیش‌بینی قابل اتکایی که ذاتاً بدان وابسته است می‌ریاید. آدورنو معتقد است که بسیاری از قضایا و حقایق جامعه‌شناسی برخلاف ادعای پژوهشگران تجربی و عقل‌گرایان انتقادی، در پس ظواهر و پدیدارهای عینی موجودند و نقد آن‌ها بایستی به واسطه مفاهیم عقلی و منطقی و بسط و تکامل تفکر انجام یابد و نه با

1. Problem

2. Solution

3. Factual criticism

4. Reduction

5. Facts

انتقاد عینی. از دیدگاه وی (بر خلاف دیدگاه تجربه گرایان و عقل گرایان انتقادی همچون پوپر)، امور واقع، آخرین نقطه اتکایی نیستند که آگاهی و شناخت ما می‌بایست بدان تکیه کند، چرا که این امور خود مولود و ساخته جامعه‌اند و نه والد و سازنده آن. وی در نهایت چنین نتیجه می‌گیرد که: «همه قضایا، فرضیه نیستند. نظریه، غایت<sup>۱</sup> جامعه شناسی است، نه حامل و ناقل آن» (*ibid: 112*) البته ذکر این نکته ضروری است که پوپر به نحوی به گرانباری مشاهده از نظریه اعتقاد دارد، فی المثل وی در تر دهم<sup>۲</sup> مقاله معروف خویش یعنی «منطق علوم اجتماعی»<sup>۳</sup> (که در همان همایش معروف توپینگن آن را ارائه داد) که شرح حال کنفرانسی در باب فلسفه‌ی علم بود، با نقد و به استهزاء کشاندن عینیت‌گرایی محض و مطلق پوزیتیویستی موجود در سخنان انسان‌شناسی اجتماعی<sup>۴</sup> که داعیه فهم عینی اعمال و رفتار حضار را داشت، کنایه‌وار تعین و شواهد تجربی محض را به سخره می‌گیرد و این نوع نگاه را به عینیت تخطئه و نفی می‌کند. (*Popper, 1976: 92-95*) لذا می‌توان همچنان که هربرت اشندلباخ، یکی از شاگردان مطرح آدورنو مطرح می‌کند، ارتباط و تجانس پوزیتیویسم و عقل‌گرایی انتقادی را «نامصفانه» یا در بهترین حالت «نارسا» نامید. (*Lichtblau, 2015, 120*) نقدهای آدورنو به پوزیتیویسم خام متقدم و منطقی در همان حالی که نقاط رخنه و ضعف آن را با نهایت دقت به منصفانه‌ی ظهور می‌رساند، فاقد نوعی راهکار و آلترناتیو عملی روش شناختی است. به عبارتی دیگر می‌توان گفت که انتقادی که همواره از جهات گوناگون متوجه مکتب فرانکفورت و نظریه انتقادی بوده است که: توأمان که انتقاد می‌کند راه حلی ارائه نمی‌دهد، نظریات آدورنو را نیز شامل است. لذا به رغم آن‌که می‌توان ریشه‌های روش‌شناسی او را در نظریات والتر بنیامین و روش دیالکتیکی موزائیکی وی که جزئیات را در بطن کلیت انضمامی اجتماع تحلیل می‌کند (نمونه آن کتاب پاساژهای بنیامین) یافت، فرجام انتقادات مذکور به نوعی تعلیق و ابهام روش شناختی در حوزه علوم اجتماعی منتج می‌شود.

### نتیجه‌گیری

همانگونه که در مقدمه ذکر شد، سعی این مقاله بر آن بود که با تکیه بر آراء و نظریات تئودور آدورنو به نحوی مختصر و مفید، مسائل و موضوعاتی همچون: نقدهای وارد به کاربرد مبانی روش

1. Telos

2. Tenth thesis

3. The Logic of the Social Sciences

4. Social anthropologist

شناختی و معرفت‌شناسی تجربی و پوزیتیویستی در علوم اجتماعی و علل عدم بسط این روش‌ها بدین حوزه و همچنین پیامدهای ناگواری که به واسطه بسط و تعمیم این روش‌ها، دامنگیر جامعه‌شناسی و خود جامعه انسانی می‌شود را توصیف و تحلیل کند. همچنین هدف دیگری را که این مقاله پیش روی خود قرار داده بود، تبیین کلی ضعف‌ها و نقایص منطق حاکم بر پژوهش‌های تجربی و پوزیتیویستی و همچنین نظریه ابطال‌پذیری عقل‌گرایان انتقادی، در حین بهره‌وری از آن‌ها در علوم اجتماعی از منظر آدورنو و مکتب فرانکفورت بود. در بادی امر تاریخچه و مبانی تجربه‌گرایی و اثبات‌گرایی تبیین شد و پس از آن نقدهای آدورنو به مبانی جامعه‌شناسی تجربی طرح گردید، وی پژوهش‌های تجربی در علوم اجتماعی را حائز نقدهایی اساسی می‌داند، به اعتقاد او در این روش‌ها، عینیت، با تقدم روش بر موضوع، به تحریف و شیء‌وارگی و در نتیجه فهم سطحی از ایزه‌ای می‌انجامد که قرار بود ماهیت حقیقی نهفته در هسته مرکزی آن یافت شود. او معتقد است که منطق حاکم بر پژوهش‌های تجربی، قادر به تفکیک ماهیت جامعه انسانی از مدل علمی حاکم بر طبیعت و علوم طبیعی نیست و به رغم زعم مردود و ادعای باطل آن مبنی بر عدم دخالت پیش‌فرض‌های ذهنی، پیش‌فرض‌های نهفته در جامعه انسانی در قالب وساطت مفهومی تأثیر خود را بر جای گذاشته و می‌گذارد و هرگز نمی‌توان جامعه را به مثابه شیء‌ای صلب، جامد و عینی، مطالعه و تحلیل کرد. از دیدگاه آدورنو، جامعه‌کلیتی واحد است که تنش و تضاد، عضو لاینفک آن است و هرگونه اقدامی که همچون منطق پژوهش‌های تجربی به کمی‌سازی کیفیات متضاد و دیالکتیکی حاکم بر روابط و مناسبات آن و یکدست و همسان‌سازی و به تعبیری دقیق‌تر، حذف تنش خاص و عام بیانجامد، نوعی ایدئولوژی است که با نام علم خودنمایی و ماهیت جامعه را مسخ و دگرگون کرده و به مقام شیء، تنزیل می‌دهد در نتیجه، تقلیل و تحدید علم جامعه‌شناسی به پژوهش‌های تجربی و داده‌ها و فکت‌های عینی صرف و هر آنچه را که در این حوزه نمی‌گنجد جامعه‌شناختی نخواندن، نمایانگر ظهور اقتداری هژمونیک و تام‌گرا در جامعه علم است که به پشتوانه ایدئولوژی اتفاقاً «هنجارین» نهفته در پیش‌فرض‌های منسوخ خود که سالهاست در گورستان تاریخ علم دفن شده است، سیطره ارباب‌انگیز خویش را دوام می‌بخشد. پیش از آنکه نظریه پردازان پست‌مدرن و پس‌اساختارگرا به نقد بنیادی مبانی معرفت‌شناختی و روش‌شناختی تجربه‌گرایان و پوزیتیویست‌ها پردازند و آن مبانی را باژگون یا لاقابل‌متزلزل سازند، آدورنو و مکتب فرانکفورت به این کار همت گمارده و نقدهای خویش را وارد ساختند، این نقدها تأثیر عظیمی بر اندیشه بسیاری از متفکران پست‌مدرن گذاشت تا جایی که بلا شک مفهوم شالوده‌شکنی دریدایی با دیالکتیک منفی

آدورنو همانندی‌هایی دارد. (احمدی، ۱۳۷۶: ۲۶۶) صاحب نظر پساساختارگرای شهیری همچون میشل فوکو در گفت و گویی که با نشریه تلوس داشت، کار خود را «نقادی بخردانه از خرد باوری» می‌داند که دقیقاً همان تعریفی است که آدورنو از رسالت فلسفه بیان می‌کند: «فلسفه باید نوعی فراخوان بخردانه به بحث علیه خرد باوری باشد». (همان: ۲۱۶) فوکو در همین گفت و گو از عدم آشنایی خود در دوران جوانی با مکتب فرانکفورت حسرت می‌خورد و چنین می‌گوید: «اگر آن زمان با مکتب فرانکفورت آشنا شده بودم، برخی از حرف‌های احمقانه را نمی‌گفتم». (همان: ۲۱۵) اما تبیین این موضوع بسیار حائز اهمیت است که آدورنو و مکتب فرانکفورت به رغم همه تأثیرها و تأثیرها از نیچه و بر پست مدرن‌ها و پساساختارگرایان، نقطه تمایز مهمی نیز با آن‌ها داشتند و آن «عدم نسبی‌نگری» بود (البته همچنان که پیش از این نیز ذکر شد، وی در حوزه روش‌شناسی راهکاری شفاف ارائه نمی‌دهد) آدورنو بر خلاف مکاتب مذکور - به وجود حقیقت عینی، خارج از قلمرو دانایی و شناخت باور داشت و نسبی‌نگری را به این دلیل که به سلب توانای داور ارزشی در احکام و امور می‌انجامید، نقطه مرگ «نظریه انتقادی» می‌دانست. به نظر می‌رسد که در عصر افول مدرنیسم و روشن‌گری و ظهور فلسفه‌های پست مدرن که بی‌هویتی، نسبی‌گرایی و پلورالیسم خصیصه جدایی‌ناپذیر علم و معرفت علمی به شمار می‌آید، تحلیل و بررسی عمیق چیستی مفهوم حقیقت و چگونگی تحصیل شناخت آن در علوم اجتماعی از منظر آدورنو و تبیین نقطه تباین او از سایر متفکرین و صاحب نظران مدرن و پست مدرن در این حوزه، موضوع درخوری است که می‌تواند ابواب مطالعات و تحقیقات گسترده تری را در آینده در حوزه فلسفه علم و خاصه علوم اجتماعی - بگشاید.



## منابع

- احمدی، بابک (۱۳۷۶). *خاطرات ظلمت*، تهران: نشر مرکز.
- آدورنو، تئودور و هورکهایمر، ماکس (۱۳۸۳). *دیالکتیک روشنگری*، ترجمه مراد فرهاد پور و امید مهرگان، تهران: نشر گام نو.
- بلیکی، نورمن (۱۳۸۴). *طراحی پژوهش‌های اجتماعی*، ترجمه حسن چاوشیان، تهران: نشر نی.
- بتون، تد و کرایب، یان (۱۳۸۴). *فلسفه علوم اجتماعی*، ترجمه شهناز مسمی پرست و محمود متحد، تهران: نشر آگه.
- شارون، جوئل (۱۳۷۹). *ده پرسش از دیدگاه جامعه‌شناسی*، ترجمه منوچهر صبوری، تهران: نشر نی.
- شرت، ایون (۱۳۸۷). *فلسفه علوم اجتماعی قاره‌ای*، ترجمه هادی جلیلی، تهران: نشر نی.
- فلیک، اووه (۱۳۸۷). *درآمدی بر تحقیق کیفی*، ترجمه هادی جلیلی، تهران: نشر نی.
- فی، برایان (۱۳۸۱). *فلسفه امروزمین علوم اجتماعی*، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران: انتشارات طرح نو.
- کانرتون، پل (۱۳۹۰). *جامعه‌شناسی انتقادی*، ترجمه حسن چاوشیان، تهران: نشر کتاب آمه.
- کرایب، یان (۱۳۷۸). *نظریه اجتماعی مدرن*، ترجمه عباس مخبر، تهران: نشر آگه.
- محمد پور، احمد (۱۳۸۹). *روش در روش*، تهران: انتشارات جامعه‌شناسان.
- ویلسون، رأس (۱۳۸۹). *تئودور آدورنو*، ترجمه پویا ایمانی، تهران: نشر مرکز.
- Adorno, T. W. (1976) "Sociology and Empirical Research," in *The Positivist Dispute in German Sociology*, translated by Glyn Adey and David Frisby. London: Heinemann Educational Books, pp. 68-86.
- Adorno, T. W. (1976) "On the Logic of the Social Sciences," in *The Positivist Dispute in German Sociology*, translated by Glyn Adey and David Frisby. London: Heinemann Educational Books, pp. 105-122.
- Adorno, T. W. (2005), "Minima Moralia: Reflections on a Damaged Life". translated by E. F. N. Jephcott. London and New York: Verso.
- Lichtblau, k. (2015) "Adorno's position in the positivism dispute: A historical perspective," *Journal of Classical Sociology*, 15(2), 115-121.
- Popper, K. R. (1976) "the Logic of the Social Sciences," in *The Positivist Dispute in German Sociology*, translated by Glyn Adey and David Frisby. London: Heinemann Educational Books, pp. 87-104.